

تأثیر اندیشه‌های پریچارد بر دیدگاه راس در باب الزام و ارتباط آن با خوب اخلاقی

حسین کلباسی اشتری^۱

بیانا نخعی^۲

چکیده

یکی از مفاهیم مورد بحث در فرا اخلاق که در سیاق‌های اخلاقی بسیار به کار می‌رود و نقش مهمی در صدور داوری اخلاقی دارد، مفهوم الزام یا وظیفه است که از مفاهیم هنجاری محسوب می‌شود. از فیلسوفانی که به این مفهوم پرداخت و آن را غیر قابل تقلیل و متمایز از مفاهیم ارزشی می‌دانست، ویلیام دیوید راس است. او بسیاری از مباحث اخلاقی خود را تحت تأثیر اندیشه‌های پریچارد بیان داشت؛ از این جهت تبیین دقیق دیدگاه پریچارد در فهم نظریه اخلاقی راس دارای اهمیت بسیار است. لذا، نوشتار حاضر در صدد است تا دیدگاه فرا اخلاقی و شهودگرایی راس را در پرتو اندیشه پریچارد به روش تطبیقی-توصیفی و تحلیلی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای مورد مذاقه قرار دهد که در چه مواردی از او تأثیر پذیرفته و آیا می‌توان به‌رغم این تأثیرها نظر او را دیدگاهی بدیع محسوب نمود. در نهایت تحقیق حاضر نتیجه می‌گیرد راس علیرغم تأثیر زیادی که از

❖ تاریخ دریافت: ۹۷/۵/۲۸ ؛ تاریخ پذیرش: ۹۷/۹/۲۶

۱. استاد فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول)، hkashtari@yahoo.com

۲. دانشجوی دکترا، دانشگاه علامه طباطبائی، bitanakhaie@gmail.com

پریچارد پذیرفته، سعی کرده مشکلات آن دیدگاه را برطرف کند و بر اساس مبانی فلسفی خود نظریه وظیفه در نگاه نخست را به جای مفهوم حق یا مطالبه پریچارد ارائه دهد و تمایز میان الزام و خوب اخلاقی را هم بر اساس عینی‌گرایی و هم با توجه به ذهنی‌گرایی اخلاقی توجیه کند.

واژگان کلیدی: راس، شهودگرایی اخلاقی، الزام اخلاقی، پریچارد، وظیفه در نگاه نخست.



مقدمه

احکام ارزشی مربوط به ارزش گذاری اعمال انسان به وسیله واژه های خوب، بد، باارزش و بی ارزش است؛ لیکن احکام تجویزی با هدف راهنمایی و هدایت افراد در مسائل زندگی به وجود می آیند و درباره چیزهایی است که درست یا نادرست هستند؛ الزام اخلاقی با احکام تجویزی مرتبط است و به بایدها، نبایدها و دستورات اخلاقی اطلاق می شود. هر کس در زندگی خود نیروی الزامات را احساس و بار به دوش کشیدن آنها را به وضوح لمس می کند و اگر کمی تأمل کند، از خود می پرسد آیا واقعاً دلیلی وجود دارد که چنین عملی را انجام دهد یا ترک نماید؟ آیا ممکن نیست تمام این مدت توهم چنین الزامی را داشته است؟ حتی اگر هم نیروی الزام را احساس کند، باز هم می بیند این اصول یا قواعد در همه سیاق های اخلاقی رهگشا نیستند و در نتیجه درست یا الزام آور لحاظ نمی شوند. اینکه منشأ الزام اخلاقی و اصول آن چیست و چه ارتباطی با خوب اخلاقی دارد و چگونه می توان راهی به درک آنها داشت، از مباحث مهم فلسفه اخلاق به شمار می آید. هنگامی که صحبت از فلسفه اخلاق می شود، نخستین امری که ممکن است به ذهن خطور کند، آن است که چه اعمال و کارهایی الزام آور، وظیفه و خوب محسوب می شوند؛ یعنی چه قواعد و اصولی وجود دارند که به فرد بگویند کدام کارها خوب است و یا باید آنها را انجام دهد. از این جهت فلسفه اخلاق در ساحت فرا اخلاق سعی می کند تا به پرسش های درجه دو درباره مفاهیم هنجاری و ارزشی پردازد و آنها را از منظر هستی شناختی (عینی گرایی و ذهنی گرایی اخلاقی) و معرفت شناختی (روش توجیه گزاره های اخلاقی) مورد بررسی قرار دهد (ادواردز، ۱۳۹۲، ص ۶۷۵). مفهوم عمل درست و نحوه پیوند آن با خوبی اخلاقی دارای چنان اهمیتی است که کمتر فیلسوف اخلاقی را می توان یافت که دغدغه تبیین آن را نداشته باشد؛ با این حال هر یک از فیلسوفان تقریرات متفاوتی از آن ارائه داده اند. ویلیام دیوید راس^۱ (۱۸۷۷-۱۹۷۱) از فیلسوفان شهودگرایی قرن بیستم تحلیل مفصلی در این موضوع انجام داد و در پی یافتن

1. William David Ross

آن بود که الزام و یا وظیفه چیست و چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد. او با وجود آنکه از وظیفه‌گرایان محسوب می‌شود، اما تحلیل متفاوتی در این موضوع انجام داده، به طوری که فیلسوفان پیش از وی به شیوه او به این موضوع پرداخته‌اند. این تحلیل از آن جهت مهم است که ماهیت الزام و وظیفه چیست و چه ویژگی‌هایی باید داشته باشد و اصول آن تا چه اندازه به کار می‌آیند و مطلق هستند. سؤال بعدی این است که آیا وقتی از امر الزام‌آور صحبت می‌شود، آیا منظور همان خوب اخلاقی است یا خیر.

از طرفی هنگامی که به اندیشه‌های راس پرداخته می‌شود، می‌توان به رابطه دیدگاه او و دیدگاه پریچارد اشاره کرد؛ در بسیاری از جهات راس پیرو پریچارد است. هارولد آرتور پریچارد^۱ (۱۸۷۱-۱۹۴۷) از فیلسوفان شهودگرایی معاصر با راس بود که تأثیر زیادی بر وی داشت، به طوری که راس در هر دو کتاب مهم اخلاق خود تحت تأثیر اندیشه‌های پریچارد بوده است (Dancy, 2011, pp. 88-89). با مطالعه آثار این دو فیلسوف می‌توان دریافت که نظریه راس علاوه بر اینکه از بسیاری جهات به دیدگاه پریچارد شباهت دارد، لکن در عین حال بدیع هم است. این تحقیق با محوریت نظرات فرا اخلاقی پریچارد و راس در خصوص مفهوم وظیفه یا الزام و خوب در صدد آن است تا علاوه بر بیان شباهت دیدگاه راس با پریچارد، در عین حال نوآوری اندیشه او را مورد تحلیل قرار دهد. جهت تبیین دقیق این موضوع بررسی آثار پریچارد و راس در خصوص ماهیت دقیق الزام و ارتباطش با خوب بسیار حائز اهمیت است. لذا این تحقیق در صدد است تا بررسی نماید که راس در باب مفهوم الزام و اصول آن تا چه اندازه از پریچارد تأثیر پذیرفته و ارتباط آن با خوب را بر این اساس چگونه توجیه کرده است. در این راستا مقاله ابتدا به تحلیل ماهیت عمل درست و الزام (بند اول)، شهودگرایی در پریچارد و راس (بند دوم)، درست، خوب و امر الزام‌آور (بند سوم)، مفهوم «حق» و «وظیفه» در نگاه نخست» (بند چهارم)، اصول وظایف در نگاه نخست و نقش آن‌ها در صدور حکم (بند پنجم)، ذهنیت‌گرایی در پریچارد و راس (بند ششم)، تعریف دیگر پریچارد از

1. Harold Arthur Prichard

ماهیت عمل و تأثیر آن بر راس (بند هفتم) و درنهایت پیوند میان امر درست و خوب اخلاقی از دیدگاه راس (بند هشتم) می‌پردازد.

۱. ماهیت عمل درست و الزام

در فلسفه اخلاق جهت تبیین مفهوم درست و الزام، ضروری است ماهیت فعل و عمل بررسی گردد؛ لذا، پریچارد از جایی شروع می‌کند که بسیاری از فیلسوفان اخلاق هرگز پای نگذاشتند: یعنی توضیح اینکه فعل^۱ یا عمل^۲ چیست. او در مقاله معروفش به نام *آیا فلسفه اخلاق مبتنی بر اشتباه است؟*^۳ (۱۹۱۲) از یک نوع شهودگرایی اخلاقی دفاع می‌کند و معتقد است فلسفه اخلاق اساساً تمایل دارد تا استدلال‌هایی را فراهم کند که از مقدمات غیرهنجاری آغاز می‌کنند تا به اصول الزام‌آوری مانند این اصل که «باید به قول خود وعده کنید» یا «نباید دزدی کنید»، برسند؛ لیکن به نظر او این *اشتباه است*، هم به این دلیل که غیرممکن است جمله‌ای در مورد آنچه فرد باید انجام دهد، از جملاتی که مربوط به الزام نیستند، (حتی جملاتی در مورد اینکه خوب چیست)، استنتاج کرد و هم به این علت که اصول فهم عرفی^۴ از الزامات اخلاقی بدیهی هستند (Dancy, 2014)؛ بنابراین هدف اصلی او در این مقاله اظهار این نکته بود که در مقام حل و فصل این مسئله که چه الزاماتی بر عهده فرد است، بحث و جدل بی‌مورد است و بنابراین فلسفه اخلاق به صورتی که تاکنون تصور می‌شده، موضوعی بلا مصداق است. (وارنوک، ۱۳۸۰، صص ۸۲-۸۳).

پریچارد در آغاز کار خود می‌نویسد، *ما آگاهانه در عمل یا فعل تغییری^۵ را به وجود می‌آوریم؛ لیکن چه چیزی باعث می‌شود تا یک عمل درست یا نادرست باشد؟* به نظر او «عمل درست» دو ویژگی مشخص دارد: ۱. ماهیت اموری که به وجود می‌آیند؛ برای

1. action

2. act

3. *Does Moral Philosophy Rest on a Mistake?*

4. common sense

5. Dancy, J (2014). Plato.stanford.edu. Retrieved 21 September 2018, from <https://plato.stanford.edu/entries/prichard/>

6. originating a certain change consciously

مثال عمل درست عبارت است از ایجاد تغییر مشخص و ۲. رابطه مشخصی که در آن فاعل با خودش و با دیگران دارد. این رابطه بخشی از موقعیت واقعی را که او باید عمل کند، تشکیل می‌دهد؛ برای مثال تعلیم یک فرد جوان که ایجاد تغییر مشخصی است، به علاوه رابطه مشخصی که میان فاعل به عنوان پدر یا مادر و آن فرد وجود دارد (Prichard, 1911, p. 11). از طرفی باید این رابطه که فرد در موقعیت مشخصی قرار گرفته تبیین شود؛ برای مثال او الزام دادن هدیه به فرد الف را درک نمی‌کند تا وقتی که به یاد بیاورد آن فرد خدمتی را در گذشته برایش انجام داده است (Prichard, 1912, p. 12). با وجود این پریچارد در مورد مفهوم «رابطه» بسیار تحت تأثیر مذهب کاتولیک است؛ زیرا او انسانیت را به عنوان اصل و اساس این رابطه می‌پذیرد: الزام برای آسیب نرساندن به احساس دیگری مستلزم این نیست که رابطه خاصی میان فاعل و آن فرد وجود داشته باشد؛ یعنی رابطه‌ای وجود ندارد، جزء اینکه هر دو انسان هستند و در یک جهان زندگی می‌کنند؛ بنابراین منظور از رابطه مشخص این نیست که باید رابطه خاصی میان آن‌ها وجود داشته باشد (Dancy, 2014).^۱

به نظر پریچارد درست و الزام^۲ را نمی‌توان با اشاره به نتایج فعل توجیه کرد، زیرا نتایج تنها نشان می‌دهند که عملی مطلوب یا مصلحت است، نه اینکه الزام آور^۳ باشد و استدلالش این است که آیا با «پرداخت قرض» یا «گفتن حقیقت»، می‌توان چیز خوبی ایجاد کرد یا خیر؛ برای مثال ممکن است بیان شود چون نتیجه پرداخت قرض و یا گفتن حقیقت، خوب است، بنابراین باید آن را انجام داد. لیکن در نظر پریچارد این بیان به یک اصل نادرست تمسک می‌کند که «آنچه خوب است باید وجود داشته باشد»؛ یعنی اگر بگوییم اصل «من باید آن را انجام دهم» را از این اصل که «آنچه خوب است باید وجود داشته باشد»، استنتاج می‌کنیم، در واقع «خوب» را همچون یک امر الزام آور لحاظ

1. Dancy, J (2014). Plato.stanford.edu. Retrieved 21 September 2018, from <https://plato.stanford.edu/entries/prichard/>

2. right and obligation

3. obligatory

کرده‌ایم و در این صورت هیچ تبیینی وجود نخواهد داشت تا «باید»^۱ را از «خوب»^۲ استنتاج کنیم (Prichard, 1912, p. 13)؛ بعلاوه نتیجه نمی‌شود که اگر یکسری امور «خوب» هستند، پس «باید» به آن نحو عمل کرد؛ برای مثال می‌توان تصور کرد اگر فردی پولی به بیمارستان برای کمک بدهد، خوب است؛ لیکن او این کار را در صورتی انجام می‌دهد که شخص دیگری به او نامه بنویسد و درخواست کمک نماید. آیا از این نتیجه می‌شود که این شخص باید نامه‌ای بنویسد؟ خیر. آنچه نتیجه می‌شود این نیست که نامه نوشتن به آن فرد خوب است، (پریچارد مفهوم خوب ابزاری^۳ را رد می‌کند) بلکه نامه نوشتن به او نتیجه خوبی دارد (Dancy, 2014).^۴

راس در مقاله خود با عنوان *آیا چیزی به نام غایت اخلاقی وجود دارد؟*^۵ و به تبع پریچارد معتقد است وقتی ماهیت اعمال درست جزئی را بررسی می‌کنیم، اولین نکته‌ای که توجه را جلب می‌کند، این است که آنچه الزام‌آور است، به معنای ایجاد تغییر در امور است و نه ارزش نتایجی که ایجاد می‌شود و برای اینکه عملی را وظیفه خود بدانیم، باید آن را در ماهیت خودش الزام‌آور لحاظ کنیم؛ برای مثال اگر سؤال شود آیا درستی عمل فرد مربوط به بسته‌بندی و پست کتاب است یا حفظ امانتی که قول داده تا برگرداند، روشن است که دومی درست است و تنها در این موقعیت دوم است که عمل به واسطه ماهیتش درست است نه به واسطه نتایجش (Ross, 1928, pp. 4-8)؛ باوجود این مشاهده می‌شود که راس در بعضی موارد ارزش نتایج را نادیده نمی‌گیرد و برخی اصول در نگاه نخست او به خاطر ارزش نتایجشان اهمیت دارند.

پریچارد در ابتدای کارش بیان کرد هر فعلی که درست است از نوعی است که همه افعال آن نوع درست هستند: اصول^۶، الزامات متمایزی را تعیین می‌کنند؛ یعنی ممکن

1. ought

2. good

3. instrumental good

4. Dancy, J (2014). Plato.stanford.edu. Retrieved 21 September 2018, from <https://plato.stanford.edu/entries/prichard/>

5. *Is There a Moral End?*

6. principles

است فعلی وجود داشته باشد که چون از نوع مشخصی است، درست محسوب شود؛ برای مثال گفتن حقیقت، آموزش فرزندان، نیکوکاری، خدمت به کشور؛ لکن در جایی می‌تواند فعل دیگری از آن نوع وجود داشته باشد که درست نباشد، زیرا از نوع دیگری است که مهم‌تر محسوب می‌شود؛ بنابراین متوجه شد جمع این اصول منجر به نوعی تناقض و ناسازگاری می‌شود و به سمتی حرکت کرد که راس آن را «وظایف در نگاه نخست»^۱ نامید. بر این اساس اصول آن چیزی را تعیین می‌کنند که پرچارد «حق»^۲ یا «مطالبه» می‌نامد؛ مانند خدمت به کشور - لیکن چنین «حقی» می‌تواند به واسطه یک «حق» دیگر که سنگین‌تر است، مانند مراقبت از مادر پیر سرکوب شود؛ با وجود این تفسیر راس به نظر می‌رسد که با تفسیر پرچارد متفاوت باشد (Hurka, 2014, pp. 69-78) که در ادامه این تفاوت بررسی می‌شود.

دنسی (۱۹۴۶) معتقد است این دیدگاه پرچارد به نوعی بیان‌کننده مکتب خاص گرای^۳ است؛ یعنی برای صدور حکم اخلاقی نیازی به تمسک به اصول اخلاقی کلی نیست، بلکه تنها باید خود را در موقعیت خاص قرارداد تا الزام برای انجام عمل برانگیخته شود. از طرفی اگرچه راس یک فیلسوف اخلاق هنجارگرا محسوب می‌شود، لیکن معتقد است در مواقعی که وظایف اخلاقی در تراحم با یکدیگر باشند، می‌توان با قرار گرفتن در یک موقعیت اخلاقی و با تمسک به شهود حکم اخلاقی صادر کرد (Dancy, 1993, p. 18). با وجود این به نظر دنسی پرچارد یک خاص‌نگر^۴ نیست؛ یعنی اگر در جایی عملی درست باشد، یک اصل در کار خواهد بود؛ لیکن این گفته به آن معنا نیست که برای درک درستی عمل باید به یک اصل تمسک کرد (Dancy, 2002, p. 235) دیدگاه پرچارد کاملاً مغایر این امر است. نکته اصلی مقاله «شتباه» این است که الزام برای انجام کاری یا درستی یک عمل از نوع خاص، غیر استنتاجی و بی‌واسطه است، همان‌طور که درک حقایق ریاضی بی‌واسطه هستند؛ یعنی اگر فردی در مورد اصول کلی

1. prima facie duties
2. claim
3. particularism
4. particularist

شک کند که آیا باید برای مثال قرض خود را پرداخت کند، تنها راه حل این است که خود را در آن موقعیت قرار دهد و اجازه دهد تا قوای تفکر اخلاقی کار خودشان را انجام دهند، نه اینکه به یک اصل اخلاقی تمسک کند؛ پریچارد این فعالیت فکری را «شهود»^۱ نام می‌نهد (Prichard, 1912, p. 19).

۲. شهودگرایی در پریچارد و راس

مطابق با شهودگرایی^۲ پریچارد می‌توان به واسطه شهودهای اخلاقی خود درست و نادرست را از هم تمیز داد؛ بعلاوه او معتقد است دلایل در اصول مندرج هستند و همان طور که می‌گوید ابتدا باید الزام (وظیفه) جزئی را تشخیص داد و سپس با تأمل بر آن اصل را کشف کرد (Hawkins, 1951, pp. 3-5). راس نیز معتقد است اصول کلی وظیفه از ابتدای زندگی برای ما بدیهی نیستند، بلکه متعاقباً برای ما بدیهی می‌شوند و این را با اصول موضوعه ریاضی مقایسه می‌کند:

ما به تجربه درمی‌یابیم این دو چوب کبریت با آن دو چوب کبریت جمعاً چهار چوب کبریت می‌شوند و با تأمل بر این‌ها و یافته‌های مشابه درمی‌یابیم که ماهیت دو و دو است که چهار را می‌سازد؛ به همین طریقی می‌توان به اصول کلی وظایف رسید (Ross, 2007, p. 32).

فرد در یک فرآیند استقرایی، ابتدا درستی در نگاه نخست فعل الف را که وعده به قول خاصی است و همچنین درستی در نگاه نخست فعل ب را که وعده به قول دیگری است مشاهده می‌کند و هنگامی که به بلوغ کافی می‌رسد تا کلیات را درک کند، با شهود درمی‌یابد درستی در نگاه نخست متعلق به ماهیت هر وعده به قولی است؛ یعنی ابتدا با شهود می‌توان به بداهت درستی در نگاه نخست یک عمل جزئی از نوع خاص رسید و سپس به واسطه تأمل بداهت اصل کلی وظیفه در نگاه نخست را شهود کرد (بلوکی و مصلح نژاد، ۱۳۹۱، صص ۴-۵).

1. intuition
2. intuitionism

باوجود این میان شهودگرایی پریچارد و راس تفاوتی وجود دارد؛ پریچارد یک شهودگرایی افراطی^۱ است و معتقد است هر فعلی که درست است نه به خاطر نتایجش، بلکه به خاطر ماهیت و طبیعت خود فعل درست لحاظ می‌شود. از طرف دیگر شهودگرایی راس معتدل^۲ و به نوعی مسالمت‌آمیز است؛ یعنی برخی افعال که درست هستند، به دلیل نتایجشان و برخی دیگر به سبب ماهیت و طبیعتشان درست محسوب می‌شوند (Hurka, 2011, p. 89-91). در میان هفت وظایف در نگاه نخست که راس از آن‌ها نام می‌برد، حداقل وظایف نیکوکاری، عدم بدکاری و عدالت به خاطر ارزش نتایجشان و نه به واسطه ماهیتشان از وظایف محسوب می‌شوند؛ به طوری که به نظر می‌رسد این وظایف در بسیاری از سیاق‌های اخلاقی از همه جهت غالب باشند و دیگر جایی برای وظایف غیرنتیجه‌گرایی مانند وفاداری و قدردانی که به ارزش نتایج توجهی ندارند و تنها به ماهیت عمل نگاه می‌کنند، باقی نماند.

باوجود این شهودگرایان، چه آن‌هایی که مانند پریچارد دیدگاه افراطی دارند و چه آن‌هایی که مانند راس دیدگاه میانه‌ای را برگزیده‌اند، معتقدند انجام کار درست، همانند انجام بهترین چیز نیست؛ یعنی اگرچه ارزش نتایج ضرورتاً با انجام بهترین چیز مرتبط است، لیکن با عمل درست ارتباطی ندارد؛ بنابراین مبنای درستی متمایز از مبنای بهترین است. در مقابل، نتیجه‌گرایان معتقدند هر فعلی که درست است به واسطه ارزش نتایجش درست است و شاید شهودگرایان می‌پذیرند که آنچه درست است (به یک معنا) به واسطه ماهیت اعمال است، نه به واسطه ارزش آن‌ها و از این جهت ارائه استدلال پریچارد با راس فرق می‌کند؛ زیرا اصل فایده‌گرایی راس برخی وظایف را مبتنی بر ارزش نتایج افعال می‌داند و نه مبتنی بر ماهیتشان (دباغ، ۱۳۹۲، صص ۱۸۶-۱۸۸).

۳. درست، خوب و امر الزام‌آور

از مشخصه‌های شهودگرایان این است که معتقدند «درست» نمی‌تواند از «خوب» استنتاج

1. extreme intuitionist
2. moderate

شود (Huemer, 2008, p. 90)؛ پریچارد نیز مستثنا نبود و «خوب» را کاملاً از «درست» متمایز می‌دانست: در نظر او یک عمل (act) وجود دارد که منشأ تغییر است و همچنین انگیزه‌ای که برای آن عمل موجود است. اعمال خودشان به‌تنهایی خوب یا بد نیستند؛ لیکن می‌توان به عملی همراه با انگیزه‌اش به‌عنوان خوب یا بد فکر کرد؛ بنابراین او از واژه action برای ترکیب عمل و انگیزه استفاده می‌کند، زیرا عمل یا act به‌تنهایی نمی‌تواند خوب یا بد باشد، اما فعل یا action چنین است و یک فعل را زمانی می‌توان به‌عنوان امر خوب تصور کرد که از سر انگیزه خوب انجام شود. از طرفی «الزام» یک امر کاملاً متفاوتی است؛ به نظر می‌رسد که الزام - آنچه فرد باید انجام دهد - یک ویژگی واحد دیگری متمایز از خوبی است. اگر چنین باشد تنها چیزهایی که می‌توانند این ویژگی را داشته باشند، acts یا اعمال هستند. عملی که از روی انگیزه خاصی انجام می‌شود، ارتباطی با الزام ندارد. در اصطلاح‌شناسی پریچارد اگر action یا فعل را به‌عنوان امر الزام آور لحاظ کنیم، باعث اغتشاش می‌شود. انگیزه‌ها خودشان نمی‌توانند به لحاظ اخلاقی درست یا نادرست باشند؛ همچنین فرد نمی‌تواند از روی انگیزه مشخصی الزام برای انجام عملی داشته باشد و این به دو دلیل است: اول آنکه فرد نمی‌تواند برای داشتن انگیزه دست به انتخاب بزند، بلکه فقط ملزم است که انتخاب کند تا آن کار را انجام بدهد یا انجام ندهد. در کل، این فرد یا انگیزه‌های مشخصی دارد یا ندارد و نه چیزی بیشتر (البته او می‌تواند خود را ورزیده کند تا دفعات بعدی در موقعیت و جایگاه بهتری قرار بگیرد)؛ دوم، وقتی فعلی را انتخاب می‌کند، انگیزه‌ای که به‌خاطر آن عملی را انجام می‌دهد از قبل وجود دارد (Aune, 1974, pp. 3-7). پریچارد در ابتدای کارش میان انگیزه اخلاقی الزام و انگیزه‌های معمولی که از امیال^۱ هستند، تمایز قائل شد و گفت حس الزام گاهی اوقات به‌تنهایی شخص را وادار به انجام عملی می‌کند؛ لیکن بعداً این دو گانه‌انگاری در مورد انگیزه‌ها را رد کرد و اعلام نمود فعل خوب اخلاقی تنها از روی انگیزه الزام انجام نمی‌شود، بلکه امیال نیز در این مورد نقش دارند (Prichard, 1911,

(pp. 12-13). این دیدگاه افراطی را بعدها راس پذیرفت؛ به نظر او الزام ضرورتاً با میل در تراحم نیست، بلکه صرفاً مستقل از آن است؛ یعنی تصور اینکه تراحم‌های درونی با «شخصیت کامل» در تضاد هستند، اشتباه است. شخصیت کامل هیچ میل بدی ندارد؛ برای مثال میل به لذت بردن از رنج دیگری ندارد. تکامل او مانع میل به لذات حسی نیست و امکان چنین تراحمی از طبیعت آدمی جداناپذیر خواهد بود. در نظر راس هر یک از این انگیزه‌ها مقدار تأثیر مشخصی در تحریک فاعل نسبت به انجام یک عمل دارند؛ بنابراین او درحالی که می‌پذیرد حس وظیفه بهترین انگیزه است، لیکن برتری انگیزه دلسوزانه از روی غریزه در مورد افعال را توجیه می‌کند و معتقد است تجربه نیز نشان می‌دهد حضور و تأثیر عواطف دلسوزانه از روی غریزه به‌هیچ‌وجه مغایر با کارکرد حس وظیفه نیستند و این باعث می‌شود تا به حضور و عملکرد احساس صمیمی شخصی ارجح نهمیم، بدون اینکه ارزش والای اخلاقی حس وظیفه را تنزل دهیم (Ross, 2007, pp. 169-171).

۴. مفهوم «حق» (مطالبه) و «وظیفه در نگاه نخست»

راس اولین فردی بود که متوجه شد درستی یک فعل بر اساس ویژگی‌های مشخصی ساخته می‌شود که باعث می‌شوند آن فعل درست باشد و آن را «وظایف در نگاه نخست» می‌نامد. واژه «وظیفه در نگاه نخست» یا «وظیفه شرطی»^۱ به طریق موجزی به ویژگی یک عمل اشاره می‌کند (و کاملاً از ویژگی «وظیفه واقعی»^۲ متمایز است) به لحاظ اینکه نوع مشخصی است (مانند وعده به قول) و زمانی تبدیل به وظیفه واقعی خواهد شد که درعین حال نوع دیگری که به لحاظ اخلاقی مهم است نباشد؛ او از یک واقعیت عینی صحبت می‌کند که مربوط به ماهیت موقعیت و یا عنصری از ماهیت آن است، اگرچه مانند وظیفه واقعی از کل ماهیت آن ناشی نمی‌شود؛ بنابراین با توجه به توضیحاتی که می‌دهد اصطلاح دیگری که این مطلب را برساند به ذهنش نمی‌رسد و لذا از واژه «وظیفه

1. prima facie or conditional duties
2. duty proper or actual duty

در نگاه نخست» استفاده می کند (Hurka, 2014, pp. 185-6)؛ در مقابل پریچارد به جای آن از واژه «حق»^۱ یا «مطالبه» استفاده می نماید. راس معتقد است این واژه در مقایسه با واژه «در نگاه نخست» مانوس تر به نظر می آید، یعنی کاملاً طبیعی است که بگوییم «به شخصی که قول داده ام حقی بر گردن من دارد» و یا «بر گردن من حقی دارد تا ناراحتی او را کاهش دهم (حتی اگر مجبور شوم قول خود را نقض کنم)»؛ با وجود این او این واژه را نمی پسندد، زیرا (۱) اگرچه واژه «حق» از منظر آن افراد مناسب به نظر می رسد، لیکن این واقعیت را از منظر فاعل بیان نمی کند و (۲) همچنین واژه «حق» به طور اجتناب ناپذیری به دو فرد اشاره می کند که یکی بر دیگری حق دارد؛ و اگرچه که مبنای وظیفه اجتماعی است، اما با بخش مهم وظیفه رشد و تربیت شخصیت خود تناسبی ندارد. به نظر راس حتی به شکل استعاری بی معنا خواهد بود اگر بگوییم شخصیت هر کسی بر خودش حقی دار (Ross, 2007, pp. 19-20).

۵. اصول وظایف در نگاه نخست و نقش آن ها در صدور حکم

ای. سی. یوئینگ^۲ (۱۸۹۹-۱۹۷۳) در کتاب *اندیشه های ثانویه در فلسفه اخلاق*^۳ (۱۹۵۹) اعلام کرد که اصطلاح «وظیفه در نگاه نخست» از مهم ترین کشفیات قرن در فلسفه اخلاق است (Ewing, 1959, p. 126). آنچه غیر معمول و باور کردنش سخت است، این است که قبل از راس هیچ کس به این ایده اشاره نکرده بود. همه فیلسوفان به اصول وظیفه مطلق فکر می کردند؛ یعنی اگر اصلی بکار رود، پاسخ به سؤال «وظیفه فرد چیست» را مشخص می کند. راس در کتاب *درست و خوب*^۴ (۱۹۳۰) روشی را برای فرار از نیاز به انتخاب کانتی و فایده گرایی ارائه داد: اصول وجود ندارند، لیکن آن ها اصول وظیفه در نگاه نخست هستند؛ اصول تعیین نمی کنند وظیفه یک فرد در مورد خاص چیست، آن ها در این موضع ساکت هستند و آن را به حکم واگذار می کنند و فقط نقششان را در یک

2. Alfred Cyril Ewing

3. *Second Thoughts in Moral Philosophy*

4. *the Right and the Good*

مرحله ابتدایی بازی می‌کنند. در نظر راس این دو دیدگاه به نحوی بسیار ساده سعی می‌کنند برای این موارد راه‌حلی ارائه دهند؛ کانت معتقد است وظایفی از الزام کامل وجود دارند، مانند «وعده به قول»، «پرداخت قرض»، «گفتن حقیقت» که در مقایسه با وظایف ناقص مانند «کاهش ناراحتی» استثناء بردار نیستند (Ross, 2007, pp. 5-6). به نظر راس وظیفه‌گرایی کانت با تمام شهرت و قدرتش یک اشکال اساسی داشت و آن عدم توانایی در پاسخ به مشکل تعارض وظایف^۱ بود؛ کانت چون منشأ احکام و قوانین اخلاقی را «عقل» می‌دانست و معتقد بود قانون اخلاقی اگر قانون به معنای دقیق کلمه است، پس مانند قوانین طبیعی باید دارای سه ویژگی ضرورت، اطلاق و کلیت باشد (اترک، ۱۳۸۷، ص ۳-۵)؛ به همین دلیل حکم عقل قطعی خواهد بود و نمی‌توان از قانون اخلاقی سرپیچی کرد.

از طرف دیگر دیدگاه فایده‌گرایی^۲ معتقد است فقط «وظیفه ایجاد خوبی» وجود دارد و تزام وظایف را با این پرسش که انجام کدام فعل متضمن بیشترین خوبی است، می‌توان حل کرد. این نظریه آن‌طور که راس بیان می‌کند، بی‌جهت روابط ما را با دیگر افراد ساده می‌کند. مطابق با این دیدگاه تنها رابطه مهم به لحاظ اخلاقی که در آن همسایگانم با من برقرار می‌کنند، به سبب منفعتی است که به واسطه فعل من به آن‌ها می‌رسد؛ لکن او به تبع پریچارد می‌گوید روابطی که در این الزامات وجود دارند، انواع مختلف هستند (Prichard, 1912, p. 14) و فقط یک رابطه وجود ندارد، بلکه برخی وظایف مربوط به اعمال گذشته من هستند که به دو دسته تقسیم می‌شوند: یا مبتنی بر یک قول هستند، مانند وظیفه وفاداری^۳ و یا آن‌هایی که مبتنی بر یک عمل نادرست در گذشته هستند، مانند وظیفه جبران^۴؛ برخی وظایف مبتنی بر اعمالی هستند که دیگران در

-
1. conflict of duties
 2. utilitarianism
 3. fidelity
 4. reparation

گذشته انجام داده‌اند که این‌ها را می‌توان وظایف قدردانی^۱ نامید؛ وظیفه عدالت^۲ از توزیع لذت یا سعادت به نسبت شایستگی و استحقاق افراد برمی‌خیزد؛ وظیفه نیکوکاری^۳ مبتنی بر این واقعیت است که موجودات دیگری در جهان وجود دارند که می‌توان به رشد فضیلت و افزایش معرفتشان کمک کرد و عدالت را در مورد آن‌ها اجرا نمود و وظیفه بهبود نفس^۴ مبتنی بر این واقعیت است که فاعل اخلاقی بتواند فضایل را در خود تقویت کند و معرفت خویش را نسبت به امور افزایش دهد و سرانجام وظایفی وجود دارند که می‌توان آن‌ها را تحت عدم بدکاری^۵ قرارداد (Ross, 2007, pp. 20-21) که در نظر راس حتی از وظیفه نیکوکاری نیز مهم‌تر است. این وظایف در نظر راس هم مبنای وظایف اجتماعی هستند و هم مربوط به وظیفه رشد و تربیت شخصی و در نظر او واژه «حق» در نزد پریچارد به وظایفی چون رشد و بهبود شخصیتی اشاره ندارد.

نقش حکم این است که میان آن‌ها انتخاب کند و تمام آنچه اصول وظیفه در نگاه نخست انجام می‌دهند، این است که به فاعل اخلاقی بگویند از میان آن‌ها چه چیزی را انتخاب کند. این نظام فهرستی از ویژگی‌های مرتبط را به‌طور مستقیم ارائه می‌دهد، لیکن هیچ چیز به او نمی‌گویند که ویژگی‌های متنوع در یک مورد خاص چقدر مهم هستند و همچنین نشان نمی‌دهند در پاسخ به وظایف در نگاه نخست متنوعی که دارد، چگونه عمل کند و این بدون شک ناامیدکننده است. به نظر راس این وظایف در نگاه نخست اصلاً وظایف نیستند، بلکه چیزی هستند که به طریق خاصی با وظیفه در ارتباط هستند (Hurka, 2014, pp. 70-73). راس در مقاله خود به نام *اساس احکام عینی*^۶ یک معنا از وظیفه در نگاه نخست را پیشنهاد می‌دهد و آن را با توجه به «تمایلات»^۷ بیان می‌کند. او می‌نویسد باید میان ویژگی‌هایی که وظایف هستند و ویژگی‌هایی که تمایل دارند وظیفه

-
1. gratitude
 2. justice
 3. beneficence
 4. Self-improvement
 5. non-maleficence
 6. *The Basis of Objective Judgements*
 7. tendencies

باشند، تمایز قائل شد؛ هر فعلی که فرد انجام می‌دهد، دربردارنده عناصر مختلفی است که با توجه به آن تحت مقولات مختلف قرار می‌گیرد؛ یعنی با توجه به اینکه قولی را می‌شکند، تمایل دارد نادرست باشد و با توجه به اینکه مثالی از کاهش ناراحتی است، تمایل دارد درست باشد. تمایل به داشتن وظیفه مربوط به یک ویژگی از فعل است؛ لیکن وظیفه واقعی مربوط به کل ماهیت فعل خواهد بود (Ross, 1927, p. 126-127).

بروس هاپتیل^۱ می‌گوید در نظر راس اصول اخلاقی به ما وظایف در نگاه نخست را نشان می‌دهند و اگرچه ارزش این وظایف بستگی به شرایط ندارد، اما قابلیت اجرایی‌شان مبتنی بر شرایط است. شرایط و موقعیت‌ها در تعیین وظیفه کلی بسیار مهم هستند و بنابراین درک از موقعیت بی‌نهایت مهم است. راس هشدار می‌دهد نظریه او را بد تفسیر نکنیم؛ ممکن است کسی وظایف در نگاه نخست را همچون چیزهایی تفسیر کند که به نظر وظیفه بیانند، لیکن در واقع چنین نباشند. او معتقد است این یک بدفهمی از نظریه‌اش است و اصرار می‌ورزد وقتی عملی وظیفه در نگاه نخست است، در واقع یک واقعیت عینی در مورد آن وجود دارد- یعنی یک وظیفه است؛ ویژگی در نگاه نخست بودنش با ملاحظه یک جنبه از عمل ناشی می‌شود؛ یعنی وظیفه در نگاه نخست بودن عمل را تنها از یک جنبه می‌بیند که مربوط به جزئی از ماهیت عمل است- و این یک واقعیت عینی درباره عمل تنها از یک جنبه آن است (Hauptil, 2013, lectures on Ross). از طرفی وظیفه واقعی یک ویژگی است که عمل را با توجه به کل موقعیت و ویژگی‌های فعل می‌سنجد- و پس از سبک و سنگین کردن آن‌ها در نهایت حکم به درستی و نادرستی آن می‌کند (اترک، ۱۳۸۷، ص ۶).

همان‌طور که فرد فلدمن^۲ (۱۹۴۱) اشاره می‌کند، نظریه اخلاقی راس کثرت‌گرایانه^۳ است در نظر راس ویژگی‌های متعددی وجود دارد که باعث می‌شود عملی درست باشد

1. Bruce W. Hauptil
2. Fred Feldman
3. pluralistic

و آن‌ها قابل تحلیل تنها به یک ویژگی نیستند. دیدگاه راس نکات مثبتی در بردارد- این نظریه هم به نتایج و هم به وظیفه ما توجه دارد؛ لیکن کاستی‌هایی هم دارد: زیرا به‌طور واضح به ما نمی‌گوید چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است (Feldman, 1978, p. 149).

در کل، دستگاه اخلاقی راس را نیز می‌توان جمع میان دو دیدگاه عام‌گرایی و خاص‌گرایی در اخلاق دانست. عام‌گرایان کسانی هستند که قائل به وجود الگوهای عام‌زبانی هستند، الگوهایی که رفتار دلیل‌آفرین الگوهای اخلاقی را در سیاق‌های مختلف تنظیم می‌کند؛ لیکن خاص‌گرایان برآنند که چنین الگوهای زبانی موجود نیستند و یا اگر موجودند، کارایی چندانی ندارند و تنها باید شرایط خاص هر سیاق را ملاحظه کرد (دباغ، ۱۳۸۸، ص ۱۵).

همان‌طور که ملاحظه شد راس هم در کتاب اول و هم در مقالات خود، در بسیاری از موارد تحت تأثیر اندیشه‌های پریچارد بود و به تبع او منشأ الزام اخلاقی را با توجه به ماهیت موقعیت فرض می‌کرد و به عینی‌گرایی اخلاقی معتقد بود؛ اما یکی از عللی که باعث شد کتاب دومش را بنویسد و نگرش خود را در این موضوع تغییر دهد، مقاله تأثیرگذار پریچارد در سال ۱۹۳۲ بود که در ادامه این تغییر رویکرد بررسی می‌شود.

۶. ذهنیت‌گرایی در پریچارد و راس

پریچارد در سال ۱۹۳۲ مقاله‌ای با عنوان *وظیفه و نادیده گرفتن واقعیت*^۱ به چاپ رسانید. این مقاله تأثیر شگرفی در راس داشت، به طوری که در کتاب *بنیادهای اخلاق* چرخش پریچارد از عینیت‌گرایی^۲ به ذهنیت‌گرایی^۳ را پذیرفت. پریچارد می‌پرسد اگر فردی الزام به انجام کاری دارد، یعنی وظیفه‌ای دارد تا فلان کار را انجام دهد، آیا این الزام مبتنی بر ویژگی‌های مشخص موقعیتی است که او در آن قرار گرفته است، یا اینکه مبتنی بر اندیشه او راجع به آن موقعیت است؟ (Prichard, 1932, p. 76).

1. *Duty and Ignorance of Facts*
 2. objectivism
 3. subjectivism

راس به تبع پریچارد در کتاب *بنیادهای اخلاق* (۱۹۳۹) ابتدا به طور دقیق ماهیت کلی آنچه را که قوانین اخلاقی به انجام آن فرمان می‌دهند، بررسی می‌کند و معتقد است هنگامی که عملی را درست می‌نامیم، گاهی اوقات منظورمان این است که با ویژگی‌های عینی موقعیت تناسب دارد و گاهی اوقات با ویژگی‌های ذهنی موقعیت و هنگامی که افراد عقاید متفاوتشان را راجع به درستی یا نادرستی عملی بیان می‌کنند، این تفاوت مربوط به این واقعیت است که یکی از آن‌ها به درستی عینی و دیگری به درستی ذهنی فکر می‌کند؛ بنابراین شناخت تفاوت میان این دو مهم است؛ لیکن این سؤال باقی می‌ماند که کدام یک از این ویژگی‌ها - درستی عینی یا ذهنی - به لحاظ اخلاقی مهم‌تر است و کدام یک از این دو عمل را باید انجام داد. (Ross, 1959, pp.146-147).

او ابتدا به تفاوت میان این دو اشاره می‌کند: عنصر عینی عبارت است از واقعیت‌هایی درباره افراد و اشیاء مختلفی که در یک موقعیت وجود دارند که با توجه به آن‌ها عمل مشخصی در واقع از میان الزامات در نگاه نخست بهترین عمل ممکن برای فاعل محسوب می‌شود. عنصر ذهنی عبارت است از افکاری که فاعل در مورد یک موقعیت دارد؛ یعنی عملی که فاعل با توجه به عقیده‌اش درباره موقعیت تصور می‌کند بیشترین الزام را دارد و به این لحاظ درست خواهد بود.

در نظر پریچارد الزام اصلاً ویژگی اعمال نیست؛ عملی که باید انجام شود در واقع عملی است که برای فاعل الزام‌آور است و عملی که فاعل باید انجام دهد، وظیفه‌اش است. مفاهیم وظیفه، الزام و باید واقعاً ویژگی‌های فاعل^۱ را نشان می‌دهند؛ الزامی که متعلق به یک عمل باشد، وجود ندارد و الزام یک ویژگی مختص به عمل نیست؛ فقط می‌توان گفت که فرد ملزم است و یا باید به آن طریق عمل کند (وارنوک، ۱۳۶۸، ص ۱۳-۱۷). او دو استدلال برای این می‌آورد: اول، اگر فرض کنیم اعمال با توجه به ماهیت و دیگر شرایطشان الزام‌آور هستند، مشکلات معرفت‌شناختی پیش خواهد آمد؛ زیرا بیشتر این چیزها را حقیقتاً نمی‌توانیم بشناسیم، از جمله اینکه فعل ما چه نتایجی را به دنبال

1. agent

خواهد داشت. اگر چنین باشد، به ندرت می توانیم بدانیم که وظیفه ما چه خواهد بود و این تصور که بیشتر وظایف ما چیزهایی هستند که نمی توانیم بشناسیم، غیر قابل تحمل خواهد بود. این مشکل زمانی بر طرف می شود که تصور کنیم مبنای وظیفه، ماهیت عینی موقعیت نیست، بلکه نحوه ای است که فاعل تصور می کند چیزها وجود دارند و اگر در این مسیر حرکت کنیم، تصور می کنیم که مبنای وظیفه در فاعل قرار دارد و این آسان تر خواهد بود که وظیفه را مربوط به فاعل بدانیم تا اینکه آن را به عمل نسبت دهیم. استدلال دوم پریچارد این است که می توانیم الزام برای انجام فعلی داشته باشیم، قبل از اینکه آن فعل انجام شود. اگر چنین باشد، الزام نمی تواند ویژگی فعل باشد، زیرا قبل از اینکه عملی به وجود بیاید، الزام وجود داشته است و این مستلزم ویژگی دیگر یعنی فاعل خواهد بود (Prichard, 1932, pp. 79-84).

بنابراین وقتی فردی احساس الزام می کند، در واقع ویژگی خودش را حس می کند، یعنی حقی که بر خودش دارد تا به طریق مشخصی عمل کند و برای اینکه احساس الزام کند، همه آنچه لازم است، این است که هم خود را در موقعیت مرتبط قرار دهد و طرق مختلف برای عمل کردن را که در دسترس هستند، لحاظ کند و هم روابط مختلفی را که در آن با دیگران و با خودش دارد، مورد توجه قرار دهد. اگر این منجر به الزام نشود، جزء این چیز دیگری وجود نخواهد داشت (Aune, 1974, pp. 8-13)؛ در نتیجه تنها می توان یک نظریه را جایگزین کرد، یعنی الزام مبتنی بر رویکرد و نگرش ذهن ما با توجه به معرفت یا عقیده نسبت به موقعیت است. این نحوه تصور را می توان به عنوان اساس دیدگاه ذهنی در مورد الزام، نه به این معنا که فعلی ویژگی مشخصی دارد و بر این اساس درست یا نادرست لحاظ می شود، بلکه مبتنی بر اندیشه و حالت ذهنی خود نسبت به موقعیت دانست و می توان این را در مقابل دیدگاه عینی قرارداد (Prichard, 1932, p. 85).

راس نیز معتقد است فعلی که به لحاظ ذهنی درست است، الزام آور محسوب می شود؛ او تغییر دیدگاهش را مدیون سخنرانی پریچارد با عنوان وظیفه و نادیده گرفتن

واقعیت است و معتقد است استدلال پریچارد آن قدر قاطع است که نمی‌توان بهتر از آن استدلال دیگری مطرح کرد. راس می‌گوید بیشتر اتفاقاتی که در زندگی روزمره برای ما پیش می‌آید، در تضاد با دیدگاه عینی است و یک مثال برای آن می‌آورد: فرض کنید یک نفر از جاده فرعی به سمت جاده اصلی حرکت می‌کند؛ سؤالی که پیش می‌آید این است آیا او باید قبل از ورود به جاده اصلی سرعتش را کم کند؟ اگر دیدگاه عینی درست باشد، (۱) او در صورتی وظیفه دارد سرعت ماشین را کم کند که ترافیکی وجود داشته باشد؛ (۲) اگر متوجه شود ترافیکی وجود ندارد، پس باید نتیجه بگیرد که این عقیده که ملزم بود تا آهسته رانندگی کند، اشتباه بوده است؛ در واقع دیدگاه عینی در تزامن با موارد متعددی است که بدون شک تصور می‌کنیم باید کاری را که به خاطر حفظ منفعت فرد دیگر است، انجام دهیم (Ross, 1959, pp. 151-152).

از طرفی راس معتقد است در بسیاری از مواردی که در زندگی روزمره برای ما پیش می‌آید، به خطا تصور می‌کنیم اصطلاح «احتمال یا محتمل» به واقعیات در طبیعت اشاره دارند؛ برای مثال اندیشه خود را در مورد اینکه فردی احتمالاً غش کرده و اینکه داد زدن احتمالاً او را نجات می‌دهد، با این جملات بیان کنیم: «او احتمالاً غش کرده است» و «داد زدن احتمالاً او را نجات می‌دهد» و تمایل داریم تا تصور کنیم که این جملات وجود واقعیات مشخص در طبیعت را که «احتمالات» نامیده می‌شوند، بیان می‌کنند؛ لیکن چیزی به نام ویژگی «احتمالات» در طبیعت وجود ندارد. هر قدر تلاش شود تا ماهیت دقیق واقعیتی که به واسطه جمله «X احتمالاً غش کرده است»، نشان داده شود، همچنان وضعیت و حالت مشخص ذهن ما است که ماهیت واقعیت را بیان می‌کند و روشن است که این مورد با دیدگاه ذهنی سازگاری بیشتری دارد (Ibid, p. 152).

حتی هنگامی که سعی می‌کنیم تا عقیده فردی را نسبت به وظیفه‌ای که دارد، تغییر دهیم، منظورمان دیدگاه عینی نیست و می‌توان آن را به این صورت نشان داد که هنگامی که تلاش می‌کنیم تا عقیده او را تغییر دهیم، خواه در این امر موفق شویم یا نه. این پرسش که آیا او ملزم به انجام این فعل است، بستگی به ماهیت عقیده او درباره این

واقعیات دارد و سعی می‌کنیم تا وضعیت عقیده او را در مورد واقعیات تغییر دهیم؛ بنابراین در کل دیدگاه ذهنی در مقایسه با دیدگاه عینی با تفکرات ما درباره وقایع زندگی روزمره هماهنگی بیشتری دارد (skelton, 2010).^۱

۷. تعریف دیگر پریچارد از ماهیت عمل و تأثیر آن بر راس

پریچارد در مقاله ۱۹۳۲ تعریف دیگری را از فعل و عمل ارائه می‌دهد که با نگرش ذهنی او مرتبط است. او قبلاً تصور می‌کرد الزام، به معنای الزام به انجام کاری است، یعنی ایجاد تغییر در یک چیزی و این الزام در واقع ویژگی عملی است که باید انجام شود؛ لیکن بعداً متوجه شد که اگرچه در موقعیت‌های مشخصی چیزهای مشخصی را به وجود می‌آوریم، با این حال آن نوع فعالیتی که عبارت از ایجاد چیزی باشد، وجود ندارد. البته وقتی به عمل گذشته خود فکر می‌کنیم که به‌طور غیرمستقیم^۲ چیز خاصی را به وجود آوردیم، مثلاً بیماری یک نفر را درمان کردیم، می‌توانیم پرسیم چگونه این عمل را انجام دادیم؟ یا وقتی که مستقیماً^۳ چیزی را به وجود آوردیم، مانند حرکت دست، می‌توانیم پرسیم چگونه این را حرکت دادیم؟ لیکن به نظر او باید این سؤال را کمی تغییر داد و پرسید: چه فعالیتی بود که با انجام آن من باعث شدم دستم حرکت کند؟ پاسخ می‌دهد «میل به وجود حرکت» (Prichard, 1932, pp. 83-89) و منظور این است که من «تصمیم» به حرکت دادن آن گرفته‌ام و این مبتنی بر یک فعالیت خاص است که تغییر مکان دست را به‌عنوان نتیجه و اثر به همراه دارد؛ بنابراین منظور از عبارت «تصمیم برای انجام یک کار»^۴ یا «تلاش برای انجام یک کار» آن نوع فعالیت خاصی است که می‌توان نتیجه یا اثر خاصی را به‌طور مستقیم ایجاد کرد؛ برای مثال هنگامی که می‌گویم می‌توانم صدای بلندی تولید کنم، منظور آن نوع فعالیت خاصی نیست که عبارت باشد از به وجود

1. Skelton, A. (2010). William David Ross. Plato.stanford.edu. Retrieved 21 September 2018, from <https://plato.stanford.edu/entries/william-david-ross/>

2. indirectly

3. directly

4. setting oneself to

آوردن صدای بلند، بلکه منظور آن نوع فعالیت خاصی است که عبارت است از «تصمیم فرد» برای تولید صدای بلند که اثر آن لحاظ می‌شود؛ بنابراین با توجه به قانون اخلاقی، الزام به معنای الزام به انجام کاری نیست، بلکه انجام فعالیت از نوع متفاوتی است، یعنی تصمیم و تلاش به انجام کار که در این صورت ویژگی فاعل لحاظ می‌شود نه عمل (Dancy, 2014).^۱

به عقیده راس مهم‌ترین نکته در بحث پریچارد این است که تنها چیزی که یک فرد به لحاظ اخلاقی ملزم به آن است، «تلاش خود فرد»^۲ نام دارد، یعنی «تصمیم فرد به ایجاد این یا آن تغییر یا تعدادی از تغییرات». او نمی‌تواند ملزم باشد که عملی را در معنای متداولش انجام دهد، زیرا واژه «عمل» به‌عنوان یک اسم همان‌طور که معمولاً استفاده می‌شود، امر پیچیده‌ای را نشان می‌دهد، یعنی «تصمیم فرد به ایجاد یک تغییر مشخص» و این در خودش عنصر وقوع تغییر را دارد؛ بنابراین بی‌معنا است که بگوییم «من او را کشتم و در نتیجه او مرد»؛ وقتی می‌گوییم «من او را کشتم» جمله «او مرد» را در خودش دارد. در واقع بی‌معنا نیست که بگوییم «من او را زدم و در نتیجه او مرد»، لکن بی‌معنا است که بگوییم «من او را زدم و در نتیجه او از این ضربت رنج برد». وقوع تغییر فیزیکی مندرج در استفاده از واژگانی مانند کشتن، زدن و گفتن حقیقت حتی نمی‌تواند بخشی از آنچه درست یا نادرست است، باشد. می‌توان این نتیجه را گرفت که اگر فردی بدون اینکه بداند، از آخرین باری که سعی کرده تا تغییری ایجاد کند افلیج شود، اگرچه تغییری را ایجاد نمی‌کند، اما آشکار است که تلاش او همین ویژگی را می‌داشت اگر که افلیج نمی‌شد تا چنین تغییری را به وجود بیاورد. «تلاش» همه آن چیزی است که در او وجود دارد و بنابراین همه آن چیزی است که او به لحاظ اخلاقی ملزم به آن است؛ خواه نتیجه‌ای که ناشی می‌شود به علت قوانین علیّی مشخصی باشد که او شاید بداند، لکن یقیناً نمی‌تواند کنترل کند و یا مربوط به شرایط باشد، مانند افلیج شدن یا افلیج نشدنش که

1. Dancy, J (2014). Plato.stanford.edu. Retrieved 21 September 2018, from <https://plato.stanford.edu/entries/prichard/>

2. Self-exertion

نمی تواند کنترل کند (Ross, 1951, pp. 160-161).

راس مطابق با دیدگاه عینی گرایی و ذهنی گرایی در باب ماهیت الزام درصدد است تا ارتباطش را با خوب اخلاقی توجیه کند و در نهایت نتیجه بگیرد که آیا این دو مفهوم برهم مبتنی هستند یا خیر.

۸. ارتباط میان امر درست و خوب اخلاقی از دیدگاه راس

راس در انتهای فصل ۷ کتاب *بنیادهای اخلاق* می پرسد کدام عمل را فاعل باید انجام دهد: عملی که با شرایط عینی مناسب است یا اینکه با عقیده او درباره موضوعات اخلاقی مناسب است. به نظر وی استدلال پریچارد نشان می دهد که اولی مدنظر نیست؛ هیچ کس نمی گوید راننده ماشینی که احتمال می دهد ماشین دیگری در جاده نیست تا با او برخورد کند، اگر به سرعت براند، عمل درستی انجام می دهد؛ لکن می توان یک مرحله فراتر رفت و گفت با توجه به دومی است که این عمل درست لحاظ می شود، زیرا به تنهایی با عقیده کامل فاعل در مورد مسئله مناسب است (Ibid, p. 162)؛ به عبارتی فاعل تصور می کند این عمل است که با عقیده او در مورد این سؤال که شرایط چه هستند، مناسب یا هماهنگی دارد؛ بنابراین با مبتنی دانستن وظیفه بر معنای دوم می توان نشان داد که نه فقط فرد ملزم به انجام کاری است که می تواند انجام دهد، بلکه می تواند عملی را با معرفت یا حداقل با این عقیده که وظیفه اش است، انجام دهد (Dancy, 2002, pp. 240-243)؛ برای مثال می توان دو فردی را در نظر گرفت که یکی از آن ها عملی را انجام می دهد که به خطا معتقد است وظیفه عینی او است و دیگری عملی را که وظیفه عینی اش است، انجام می دهد، اما آن را وظیفه خود تصور نمی کند؛ ما باید اولی را نسبت به دومی کم تر مستحق سرزنش بدانیم و در واقع نباید اولی را مستقیماً به خاطر این عملی که انجام داده سرزنش کنیم، بلکه تنها باید به خاطر افعال قبلی که احساس او را نسبت به آنچه به لحاظ عینی درست است، تضعیف کرده اند، سرزنش نماییم (Ross, 1951, pp. 162-163).

سپس راس در پرتو این بحث مسئله ارتباط فعل خوب اخلاقی را با عمل درست

ملاحظه می‌کند. او می‌پرسد آیا فعل «خوب اخلاقی» ضرورتاً «درست» است؟ آیا عمل درست ضرورتاً خوب اخلاقی است؟ آیا این دو ویژگی کاملاً مستقل هستند؟ به نظر وی اگر منظور از عمل درست عملی باشد که به لحاظ عینی درست است، یعنی فعلی که در میان دیگر افعال برای فاعل در شرایط خاص بیشترین حق را بر گردن او دارد، باید گفت که خوبی اخلاقی و درستی مبتنی بر یکدیگر نیستند، زیرا خوبی اخلاقی یک فعل مبتنی بر انگیزه‌ای است که انجام می‌شود و خوبی انگیزه نه تضمین می‌کند و نه به واسطه ماهیت نتایجی که یک فعل معمولاً ایجاد می‌کند، تضمین می‌شود؛ برای مثال می‌توان موردی را در نظر گرفت که در آن انگیزه حس وظیفه است؛ یعنی میل به انجام وظیفه + این تصور که عمل مشخصی وظیفه فرد است و نتیجه مشخصی را به وجود می‌آورد؛ لکن این تصور تضمین نمی‌کند که در واقع چنین نتیجه‌ای را به وجود بیاورد. از سوی دیگر، اگر چنین نتیجه‌ای را ایجاد کند، تضمین نمی‌کند که ما آن را از روی وظیفه انجام داده باشیم؛ بنابراین یک فعل خوب اخلاقی ممکن است به لحاظ عینی نادرست باشد و یک عمل درست عینی ممکن است به لحاظ اخلاقی بد یا بی تفاوت باشد (Hurka, 2014, pp. 62-64).

ارتباط میان درستی و خوبی اخلاقی در معنای دوم یعنی مطابقت با اندیشه فاعل در این موضوع که چه چیزی در شرایط درست است، نمی‌تواند به سادگی بیان شود. انگیزه یک فعل خوب اخلاقی ممکن است یا حس وظیفه باشد یا میل بوجود آوردن یک چیز خوب آن‌طور که خوب است. در مورد اول فعل خوب اخلاقی ضرورتاً درست است؛ یعنی فعلی است که با اندیشه فاعل در مورد وظیفه‌اش هماهنگی و تناسب دارد. در مورد دوم این چنین نیست. این فعل ممکن است بدون اندیشه فاعل در مورد وظیفه‌اش انجام شود و در این صورت نمی‌توان گفت که هماهنگی با اندیشه فاعل در مورد وظیفه‌اش است، زیرا او چنین تصویری ندارد. همچنین ممکن است تصور کند عمل الف وظیفه‌اش است، لکن عمل ب را از روی انگیزه خوب دیگری انجام دهد (مثلاً انگیزه مهربانی به یک فرد) و در چنین موردی فعل او یک خوبی اخلاقی دارد، اما هماهنگی و متناسب با

تصور او در مورد وظیفه‌اش نیست. از طرف دیگر، درستی به این معنا هرگز خوبی اخلاقی را تضمین نمی‌کند، زیرا یک عمل ممکن است عملی باشد که فاعل تصور می‌کند وظیفه‌اش است و با این وجود از روی انگیزه بد یا بی‌تفاوتی انجام شود و بنابراین به لحاظ اخلاقی بی‌تفاوت یا بد باشد (Ross, 1951, pp. 163-167).

نتیجه‌گیری

مفهوم الزام یا وظیفه یکی از مفاهیم اساسی در فرا اخلاق به شمار می‌آید که از دیگر مفاهیم ارزشی متمایز است. فیلسوفان اخلاق بر اساس مبانی فکری خود تحلیل متفاوتی در این باب ارائه دادند و اصولی را پیشنهاد کردند تا بلکه گره از مشکلاتی باز شود؛ با این وجود مشاهده می‌شود که در عمل و در بسیاری از سیاق‌های اخلاقی این قواعد رهگشا نیستند و همیشه مشکلات تراحم اخلاقی وجود داشته است. از طرفی بسیاری از آن‌ها تمایز دقیقی میان مفاهیم هنجاری و ارزشی قائل نمی‌شدند و همیشه یکی را به دیگری تقلیل می‌دادند. راس از فیلسوفان قرن بیستم تحلیل دقیقی در این موضوع انجام داد؛ وی در بسیاری از مسائل اخلاقی تحت تأثیر اندیشه‌های پریچارد بود و حتی می‌توان او را پیرو پریچارد دانست. با این وجود وی برخی از موضوعاتی را که پریچارد مطرح کرد، نپذیرفت و سعی کرد اندیشه بدیعی ارائه دهد. این تحقیق با محوریت نظرات فرا اخلاقی دو فیلسوف در خصوص ماهیت عمل درست و الزام و نحوه پیوند آن با خوب در صدد بود تا علاوه بر اینکه شباهت دیدگاه این دو فیلسوف را نشان دهد، به نوآوری دیدگاه راس نیز تأکید کند. در نهایت پس از تحلیل نظرات این دو فیلسوف می‌توان شباهت راس به پریچارد و در عین حال بداعت دیدگاه وی را نشان داد.

پریچارد و راس تصور می‌کردند هنگامی که خوب و درست در مورد چیزهای یکسان بکار می‌روند، یعنی افعال اختیاری، بر مبنای متفاوتی عمل می‌کنند. آنچه باعث می‌شود فعلی خوب باشد تنها بر اساس انگیزه‌ای است که از آن ناشی می‌شود، نه اینکه با قوانین بیرونی مطابقت داشته باشد؛ لکن آنچه باعث می‌شود فعلی درست باشد، تنها مطابقتش با قوانین است و نه با انگیزه‌هایش. آن‌ها دو استدلال در مورد اینکه چرا درستی

مستقل از انگیزه‌ها است، ارائه دادند: اول آنکه وقتی فردی فعلی را از روی انگیزه مشخصی انجام می‌دهد، این انگیزه از قبل وجود دارد؛ دوم، استدلال ایشان به اصل 'بایستن مستلزم توانستن است'، اشاره دارد؛ یعنی برای اینکه این فرد وظیفه‌ای داشته باشد تا عملی را از سر انگیزه مشخصی انجام دهد، باید بتواند آن انگیزه را داشته باشد، اما در بسیاری از موارد نمی‌تواند، زیرا امیال تحت کنترل او نیستند؛ در نتیجه نمی‌تواند انگیزه‌ای انتخاب کرد تا او را وادار به انجام کاری کند.

پریچارد در مقاله *اشتباه* معتقد بود الزام درجه می‌پذیرد و در جایی که وظایف در تراحم باشند، این تصمیم که فرد چه باید انجام دهد، مبتنی بر این سؤال نیست چه افعالی بیشترین خوبی را ایجاد می‌کنند، بلکه مبتنی بر این پرسش است که الزام یا وظیفه بزرگ‌تر کدام است. می‌توان چنین دیدگاه مشابهی را در راس پیدا کرد و همین موضوع در مورد انتقاد پریچارد به اصطلاح راس از «وظایف در نگاه نخست» نیز بکار می‌رود. پریچارد معتقد است که ما باید به چنین چیزها به‌عنوان «حق» نگاه کنیم؛ اما راس این ایده را نپذیرفت، زیرا به نظر او اگر حقی باشد، پس باید یک مدعی نیز وجود داشته باشد، در حالی که در مورد برخی وظایف هیچ مدعی پیدا نمی‌شود و به همین جهت او اصطلاح وظیفه در نگاه نخست را پیشنهاد داد؛ از این جهت او اولین کسی بود که به تمایز وظایف در نگاه نخست و وظایف واقعی اشاره کرد و این در واقع پیروزی عقلانی وی بود. در نظر پریچارد فعلی که وظیفه واقعی فرد است، فعلی است که الزام‌آورترین وظیفه در نگاه نخست است؛ اما این ویژگی برای راس به لحاظ کیفی متفاوت است؛ یعنی یکی مربوط به درجه است و دیگری چنین نیست. برای پریچارد وظایف در نگاه نخست اصلاً وجود ندارند، آنچه ما وظیفه واقعی خود می‌نامیم، در واقع الزام‌آورترین وظیفه واقعی ما است و جایی برای تمایز میان مبنا برای وظیفه واقعی و مبنا برای وظیفه در نگاه نخست وجود ندارد. پریچارد میان ویژگی‌ای که یک فعل دارد به طوری که از نوع مشخصی است و ویژگی‌ای که یک فعل در ارتباط با افعال دیگر دارد، تمایز می‌نهد. به نظر او وظایف در نگاه نخست راس همه از نوع اول هستند و وظایف واقعی او از نوع دوم لحاظ

می‌شوند. او برخلاف راس معتقد بود آنچه باعث می‌شود تا نیکوکاری، عدم بدکاری و عدالت وظیفه باشند، این نیست که خوبی بیشتری را در مقایسه با افعال دیگر به وجود می‌آورند، بلکه این ویژگی را چون از نوع مشخصی هستند، در خود دارند، نه در ارتباط با افعال دیگر. در نظر پریچارد خوبی بخشی از دلیل نیست؛ پرداخت قرض، نیکوکاری، خدمت به کشور، فراهم کردن آسایش خانواده تغییرات خوبی هستند، لکن خوبی شان به این دلیل که ناشی از ماهیتشان است، چیزی اضافه نمی‌کند. از این جهت پریچارد یک شهودگرایی افراطی است، یعنی برای اینکه کشف کنیم چه افعالی درست هستند، نیازی نیست تا نتایج را لحاظ کنیم. از طرفی شهودگرایی راس معتدل بود و برخی وظایف را با توجه به خوبی نتیجه‌ای که ایجاد می‌کنند، الزام آور می‌دانست. وی تعاریف پریچارد در مورد ماهیت عمل، یعنی منشأ تغییر یک چیز و اراده به ایجاد تغییر را پذیرفت و شاید به این دلیل متوجه شد که این تعاریف برای فعل اغلب ما را در امتداد مسیر نتایج و آثار می‌برند و به همین جهت برخی اصول وظایف خود را مبتنی بر اصل فایده‌گرایی می‌دانست.

راس در پرتو بحث‌های فوق و با توجه به تعاریف متفاوت پریچارد از ماهیت عمل، به این نتیجه می‌رسد که خوبی اخلاقی و درستی، هم مطابق با دیدگاه عینی و هم مطابق با دیدگاه ذهنی، نمی‌توانند بر هم مبتنی باشند؛ زیرا با توجه به اولی، ماهیت نتایج یک عمل، خوبی انگیزه را تضمین نمی‌کند و اگر هم نتیجه مشخصی ایجاد شود، معلوم نخواهد بود که از روی انگیزه مشخصی انجام شده باشد؛ و با توجه به دومی، اگرچه فاعل ممکن است تصور کند عملی وظیفه او است، اما ممکن است غیر از انگیزه اخلاقی وظیفه، انگیزه‌های غیر اخلاقی دیگری هم دخیل باشند، بنابراین عمل او به لحاظ اخلاقی بد یا بی تفاوت خواهد بود؛ و یا ممکن است عمل او خوب اخلاقی محسوب شود، لکن هماهنگ و متناسب با تصور او در مورد وظیفه‌اش نباشد.

منابع

- ادواردز، پل. (۱۳۹۲). *دانشنامه فلسفه اخلاق*. تهران: نشر سوفیا.
- اترک، حسین. (۱۳۹۱). تحلیل مفهوم وظیفه در نگاه نخست در اخلاق دیوید راس. *معرفت اخلاقی*، شماره دهم. ۵-۲۶.
- ،- (۱۳۸۷). وظایف اخلاقی در دیدگاه راس. *فصلنامه فلسفه و کلام اسلامی آئینه معرفت دانشگاه شهید بهشتی*، زمستان ۸۷. ۱-۲۸.
- بلوکی، افضل. مصلح نژاد، محمدعلی. (۱۳۹۱). تراجم‌های اخلاقی از دیدگاه راس و بررسی و نقد آن با تکیه بر متون دینی. *پژوهش‌نامه اخلاق*، شماره هیجدهم، ۷۷-۱۰۲.
- دباغ، سروش. (۱۳۹۲). *درس گفتارهایی در فلسفه اخلاق*. تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- ،- (۱۳۹۳). *عام و خاص در اخلاق*، تهران: هرمس.
- وارنوک، ج. (۱۳۶۸). *فلسفه اخلاق در قرن حاضر*. ترجمه صادق لاریجانی. تهران: مرکز ترجمه و نشر کتاب.
- وارنوک، مری. (۱۳۸۰). *فلسفه اخلاق در قرن بیستم*. ترجمه ابوالقاسم فنائی. قم: دفتر تبلیغات اسلامی.
- Aune, Brce. (1974). Prichard, Action and Volition. *Philosophical Studies: An International Journal for Philosophy in the Analytic Tradition*. Vol. 25. No. 2. pp. 97-116
- Dancy, Jonathan. (Mon Jan 26, 2009). Harold Arthur Prichard, Stanford Encyclopedia of philosophy. Retrieved Fri Jan 31, 2014. From plato.Stanford.edu
- Dancy, Jonathan, Intuitionism: in Peter Singer. (1993) *A companion to ethics*. Vol.2, Oxford: Blackwell
- -, (2002). Prichard on Duty and Ignorance of Facts. *Ethical Intuitionism: Re-Evaluation*. Pp. 229-246
- Ewing, A.C. (1959). *Second Thoughts in Moral Philosophy*. London: Routledge and Kegan Paul

- Feldman, Fred. (1978). *Introductory to Ethics*. Englewood Cliffs: Prentice- Hall
- Hauptli, Bruce W. (2007). what makes right acts right
- Hawkins, D. J. B. (1951). the Ethics of Prichard. *the Philosophical Quarterly*. Vol. 1. No. 3. pp. 242-247
- Hurka, Thomas. (2014). *British Ethical Theorists from Sidgwick to Ewing*. Oxford: Oxford University press
- -, (2011). Dancy, Jonathan. *Has Anyone Ever Been a Non-Intuitionist? Underivative Duty: British moral philosophers from Sidgwick to Ewing*. Oxford: Oxford university press
- Prichard, Harold Arthur. (2002). Does Moral Philosophy Rest on a Mistake? in Jim MacAdam (editor). *Moral Writings*. pp 7-20. Oxford: Oxford university press
- -, (1932). Duty and Ignorance of Facts. In Jim MacAdam (editor). *Moral Writings*. pp. 84-102 Oxford: Oxford university press
- Ross, David. (2007). *the Right and the Good*. New York: Oxford university press
- -, (1951). *the Foundations of Ethics*. Oxford: Oxford university press
- -, (1927). the Basis of Objective Judgements in Ethics. *International Journal of Ethics*. No. 37. pp. 113-127
- -, (1928). Is There a Moral End? *Proceedings of the Aristotelian Society*. No 8 pp. 91-98
- Skelton, Anthony. (Thu. Aug 12, 2010). William David Ross, Stanford Encyclopedia of Philosophy. Retrived Tue Jun 19, 2012. From www.plato.stanford.edu

